



احترام؛ گمشده میان راننده و مسافر

ظهر است، یک ظهر گرم، یک ظهر گرم تابستانی، یک ظهر گرم تابستانی تهران. عرق از سر و روی مسافران سرازیر است. هوای اتوبوس سنگین و نفس کشیدن سخت. راننده اما بی‌خیال حال مسافران، گویا قصد حرکت ندارد.

ظهر است، یک ظهر گرم، یک ظهر گرم تابستانی، یک ظهر گرم تابستانی تهران. عرق از سر و روی مسافران سرازیر است. هوای اتوبوس سنگین و نفس کشیدن سخت. راننده اما بی‌خیال حال مسافران، گویا قصد حرکت ندارد.

برای دقایقی که به طور کل از نظرها پنهان بوده و حالا هم که در تیررس دید مسافران است، بی‌خیال با همکارانش گپ و گفت می‌کند. بالاخره زنی که با بچه کوچکش عرصه را بر خود تنگ دیده و از بی‌تفاوتی آقایان به ستوه آمده، زبان به شکوه می‌گشاید. واکنش راننده اما خونسردانه است و در یک جمله خلاصه می‌شود: «اگر ناراحتی پیاده شو و با تاکسی برو» و چون یکی دو مرد را در اعتراض با زن همراه می‌بیند، از اساس، تاقچه بالا می‌گذارد و با عصبانیت تهدید می‌کند که اصلاً حرکت نخواهد کرد.

دو جوان از اتوبوس پیاده می‌شوند و کرایه نمی‌دهند. راننده که پیرمردی است پا به سن گذاشته و مو سپید کرده، اعتراض می‌کند. جوانان اعتنا نمی‌کنند که بماند، زبان به هتاک می‌گشایند و پیرمرد را به سخره می‌گیرند. راننده که در خود یارای مقابله با این دو جوان را نمی‌بیند، بغض می‌کند، صدایش می‌لرزد و زانوانش خم می‌شود. یکی دو مسافر پادرمیانی می‌کنند. دو جوان بی‌اعتنا و خنده‌کنان راه خود را می‌گیرند و می‌روند و حالا پیرمرد است که به زمین و زمان و بیشتر به خودش بد و بیراه می‌گوید. شکایت می‌کند از بخت و اقبالش که پیرانه‌سر مجبور است تحمل کند تمام دشواری‌ها را برای به دست آوردن نانی و سیر کردن شکم زن و فرزندانش. می‌گوید پسر دانشجو دارد و دختر دم‌بخت. صلوات فرستادن مسافران هم داغ دلش را خنک نمی‌کند. پیرمردی با بغض فروخورده و چشمان به اشک نشسته که پدربزرگ است و طالب بازی با نوه‌هایش، اما غم نان پشت فرمانش قرار داده و میان گرمای کشنده و ترافیک سرسام‌آور باید بر سر کرایه با مسافران سر و کله بزند و اعصاب و روانش را به حراج بگذارد.

از کولر و وسیله خنک‌کننده در تاکسی خبری نیست. راننده لنگ خیزی را به پنجره آویزان کرده تا نم بادی که به داخل می‌آید قدری خنکی به خود بگیرد و جانش را از گرمای وحشتناک در امان بدارد. مسافران اما از همین اندک نسیم خنک هم بی‌بهره‌اند. گرمای زیاد، صبورهای را به پایین‌ترین حد خود رسانده است و اختلاف بر سر کرایه جرقه‌ای می‌شود و بهانه‌ای برای تخلیه روانی. گاهی کار آنچنان بالا می‌گیرد که برای صد تومان دست‌ها به یقه‌ها می‌رود و گریبان‌ها چاک می‌خورد و پاره می‌شود. برای لحظاتی همه فراموش می‌کنند انسانند و همشهری و ساکن در یک شهر و دیار.

خشونت شهری در جامعه مدرن

این یک گزارش صنفی نیست. قرار نیست درباره مشکلات و گرفتاری‌های رانندگان ناوگان شهری قلم‌فرسایی شود که درباره کمبودها و کاستی‌هایی که این قشر زحمتکش با آن دست و پنجه نرم می‌کنند، زیاد سخن گفته شده است. مقصود از نگارش این نوشتار، ناهنجاری‌های رفتاری و اخلاقی است که میان رانندگان و مسافران به وفور رخ می‌دهد. رانندگان مراعات حال مسافران را نمی‌کنند و مسافران هم. مسافر کرایه را به سمت راننده پرت می‌کند و راننده هم باقیمانده پول را همچنین. معمولاً ادبیات محترمانه و مودبانه‌ای بین آنها برقرار نیست. گویا هر دو از هم طلبکارند و حقوق‌شان را ضایع شده می‌پندارند.

یک جامعه‌شناس، ناهنجاری‌های رفتاری و ایجاد درگیری میان مسافران و رانندگان را در قالب خشونت شهری در جامعه مدرن تعریف می‌کند و می‌گوید: برخی شهروندان از وظایف خود آگاهی ندارند یا اصولاً نمی‌خواهند درکی از آن داشته باشند. دکتر

سعید معدنی در گفت‌وگو با جام‌جم اظهار می‌کند: در کشورهای جهان سوم شهرنشینی به صورت متمدنانه تعریف نشده است و به علت فقدان مدنیت در جامعه و نبود درک متقابل، گاه ناهنجاری‌ها حتی به خشونت کشیده می‌شود.

همدلی تمرین می‌خواهد

وی نهاده‌ی شدن و گسترش حس همدلی را در جامعه مورد تأکید قرار می‌دهد و بیان می‌کند: همدلی تمرین می‌خواهد و زمانی در جامعه رخ می‌دهد که افراد خودشان را متعلق به آن جامعه می‌دانند. حتی ممکن است یک فرد در خانواده خود حس همدلی و درک متقابل داشته باشد، اما در سطح شهر چنین احساسی را در خود نبیند.

معدنی، فقدان حس تعلق خاطر ساکنان تهران به شهرشان را از دلایل عمده کمتر دیده شدن حس همدلی ذکر می‌کند و می‌افزاید: پایتخت ایران یک شهر مدرن است که بسیار سریع رشد کرده، بدون آن‌که فرهنگ شهروندی در آن شکل گرفته باشد. اگر نزدیکی از ساکنان دیگر شهرهای ایران از آن شهر انتقاد شود ممکن است اعتراض او را به همراه داشته باشد، اما تهرانی‌ها نه تنها از خرده‌گیری‌ها به شهر خود ناراحت نمی‌شوند که حتی در اکثر مواقع با منتقد همراهی می‌کنند.

این جامعه‌شناس در پاسخ به این پرسش که چرا نمی‌توانیم به یکدیگر احترام بگذاریم و محترمانه صحبت کنیم، می‌گوید: در شهرهای کوچک که همچنان یک فرهنگ سنتی برقرار و برخوردها نزدیک‌تر است، مردم بیشتر رعایت حال هم را می‌کنند، اما در شهر بزرگی مثل تهران باید قانون حاکم باشد و همه به آن احترام بگذارند.

وظیفه‌ای که نسل ما انجام نداده

دکتر معدنی با تأکید بر این‌که قانونمداری باید از کودکی به افراد آموزش داده شود، اظهار می‌کند: فرآیند احترام به قانون در کوتاه‌مدت حاصل نمی‌شود و یک آموزش پیوسته را می‌طلبد. متأسفانه در شهر تهران، کنش‌ها نه سنتی است و نه قانونی و همین دوگانگی است که باعث بروز ضدرفتارها و ناهنجاری‌ها در سطح جامعه شده است.

وی سهم مشکلات اقتصادی و تنگناهای مالی را در پدید آمدن معضلات اخلاقی میان مسافران و رانندگان اندک نمی‌داند، اما یادآور می‌شود: در شهرهای کوچک و جوامع سنتی هم فقر کم نیست، اما از آنجا که به افراد یاد داده‌اند به یکدیگر احترام بگذارند، حس همدلی شکل گرفته است. متأسفانه در جوامع مدرن با وجود بهتر بودن شرایط اقتصادی خلأ همبستگی کاملاً احساس می‌شود. آموزش احترام به حقوق دیگران یک فرآیند طولانی است که نسل ما این وظیفه را انجام نداده است.

وی به مسئولان توصیه می‌کند بیشتر به مردم اعتماد کنند و می‌افزاید: گاهی تصمیم‌های غیرکارشناسانه و ناپخته‌ای گرفته می‌شود که حس اعتماد را در مردم از بین می‌برد. باید در بعضی قوانین، بازنگری جدی صورت گیرد و با کمک گرفتن از جامعه‌شناسان، روان‌شناسان و متخصصان ارتباطات قانون‌های جدیدی وضع شود.

محسن محمدی / جام‌جم